

فایز اسلام

برای تدافعه انقلاب اسلامی

حجة الاسلام والمسلمین رسولی

قسمت هشتم



تن را بعنوان نماینده بنزد ابوطالب فرستادند که از آن جمله بودند: عتبه و شیبه پسران ربیعہ، ابوسفیان، ابوالبختری اسودبن مطلب، ابوجهل، ولید بن مغیره، نبیه و منیه - پسران حجاج بن عامر - وعاص بن وائل اینان بنزد ابوطالب آمده گفتند: ای ابوطالب این برادر زاده‌ات بخدایان ما ناسزا میگوید از آئین ما عبجوشی می‌کند، دانشمندان ما را بی‌خرد و سفیه می‌خواند. پدران ما را گمراه می‌داند، اینک با خود از او جلوگیری کن و یا جلوگیری او را بما واگذار، زیرا تو نیز همانند مائی و ما او را کفایت خواهیم کرد، ابوطالب سخنان آنها را شنید و با خوشروئی و ملامت آنها را آرام ساخته و با خوش روئی از نزدش بیرون رفتند. و چون ادامه کار رسول خدا

ترتیب راه را برای حمله و آزار رسول خدا (ص) و احیاناً قتل آنحضرت هموار سازند. چنانچه از تواریخ بر میآید آمدن سران مکه بنزد ابوطالب بدین منظور چند بار تکرار شد و هر مرتبه پیشنهادی میکردند و بنوعی میخواستند تا وی بنی-هاشم را از دفاع و حمایت رسول خدا (ص) باز دارند و در هر بار با مخالفت ابوطالب روبرو میشدند و مایوس از نزد وی باز می‌گشتند تا جائیکه یکباره از او ناامید شده و تصمیم او را در حمایت از آنحضرت قطعی دیدند این هشام می‌نویسد: سران قریش وقتی مشاهده کردند محمد (ص) همچنان به تبلیغ دین خود مشغول است و ابو-طالب نیز بی‌دریغ از وی حمایت می‌کند و مانع از آن است که کسی با او صدمه و آزاری برساند چند

رسول خدا (ص) شروع می‌کنیم و شما را در جریان اصلی تاریخ توار میدهیم:

مشرکان در نزد ابوطالب:

سران مکه و قدرتمندان مشرکی که با تبلیغات رسول خدا صلی الله علیه و آله حیثیت اجتماعی و مادی خود را در مخاطره دیدند از جمله اقداماتی که برای جلوگیری از پیشرفت مرام مقدس اسلام نمودند این بود که بفکر افتادند بنزد ابو-طالب عمومی پیغمبر که سمت ریاست بنی هاشم و کفالت رسول خدا را بعهده داشت بروند و با وی در اینباره مذاکره کرده تا بلکه بتوانند حمایت وی و قبیله بنی هاشم را از پیغمبر اسلام و هدف عالی او باز دارند و بدین

با توجه بدانچه ذکر شد اکنون وارد ماجرا شده و آزارهای مشرکین را نسبت به مسلمانان صدر اسلام یاد آور میشویم، البته یک نکته را نیز باید در نظر داشته باشیم که آزار دشمنان اسلام صورتهای گوناگونی داشت یعنی آتیهائی را که قوم و قبیله معروف و پشتیبان نیرومندی نداشتند شکنجه و آزار بدنی میکردند تا جائیکه برخی از آنها زیر شکنجه شهید شده و جان می‌سپردند، و آنها را که عشیره و قوم و قبیله نیرومندی داشتند با تهدید و ارباب و آزارهای زبانی و ناسزا گوئی و احیاناً با نهمت و افترا در صدد سر می‌آمدند تا آنها را از صحنه مبارزه خارج نموده و ندای حق طلبانه آنها را خاموش کنند و در اینجا ما داستان را از خود

صلی الله علیه و آله را مشاهده کردند برای بار دوم بنزد ابوطالب آمده و همان سخنان را تکرار کرده و ادامه داده گفتند ای ابوطالب تو در میان ما مردی بزرگوار و شریف هستی و ما برای نخستین بار پند تو آمدیم و از تو خواستیم از محمد جلو گیری کنی اما گفتار ما را ناپسندیدیم گرفتاری ما را ناپسندیدیم گرفته شد و بیش از این نمی توانیم نسبت به پدرانمان دشنام بشنویم و به بزرگان ما بد بگویند و سر خدایان ما عیب بگیرند اینک با خودت جلوی او را بگیر یا ما بجنگ تو آمده و با هم کار زار می کنیم تا یکی از دو طرف از پای در آید و بهلاکت رسد .

سران قریش از نزد ابوطالب بیرون رفتند ولی ابوطالب بی فکر فرو رفت و خود را در محذور سختی مشاهده کرد ، از طرفی دشمنی و جدائی از قریش برایش سخت و مشکل بود و از سوی دیگر نمی توانست رسول خدا (ص) را به آنها تسلیم کند و با دست از باریش بردارد ، این بود که محمد صلی الله علیه و آله را خواست و گفتار قریش را به اطلاع آن حضرت رسانید و بدنبال آن گفت : ای محمد اکنون بر جان خود و جان من نگران باش و کاری که از من ساخته نیست و طاقت آنرا ندارم بر من تحمیل نکن .

رسول خدا (ص) گمان نکرد عمویش میخواهد دست از باری او بردارد ، از این رو فرمود : بخدا

سوگند اگر خورشید را در دست راست من بگذارند و ماه را در دست چپ من قرار دهند من دست از اینکار بر نمی دارم تا در اینراه هلاک شوم یا آنکه خداوند مرا برایشان نصرت و یاری دهد و بر آنان پیروز شوم و سپس اشک در چشمان آنحضرت حلقه زد و گریست و از جا برخاست و بسوی در اطاق براه افتاد ، ابوطالب که چنان دید صدای آنحضرت زده و گفت : فرزند برادر برگرود و چون رسول خدا باز گشت بدو گفت :

برو و هر چه خواهی بگو که بخدا سوگند هرگز دست از باری تو بر نخواهم داشت !

و در تواریخ دیگر است که قریش در ضمن سخنان خود به ابوطالب گفتند : اگر فترونداری سبب شده تا محمد این سخنان را بگوید ما حاضریم مال زیادی را جمع آوری کرده به او بدهیم به اندازه ای که او ثروتمند ترین مرد قریش گردد و بر همه مسلمانان مهتر شود .

و سخن رسول خدا (ص) که فرمود : اگر خورشید را در دست راست من بگذارند و ماه را در دست چپ من قرار دهند از اینکار دست بر نخواهم داشت پاسخ این گفتارشان بود .

و بهر صورت سومین باری که بنزد ابوطالب آمدند پیشنهاد عجیبی کردند و آن این بود که عماره بن ولید را که جوانی زیبا و نیرومند بود بنزد ابوطالب آورده و گفتند : ای ابوطالب

این عماره را که از همه جوانان قریش زیباتر و نیرومندتر است بگیر و در عوض محمد را بما بسیار تا ما او را بقتل رسانیم و عماره را بجای او بفرزندی خود بگیر ! ابوطالب گفت : بخدا پیشنهاد زشتی بمن میدهد ! آیا فرزند خود را بشما سپارم تا او را کشید هرگز اینکار را نخواهم کرد مطعم بن عدی - یکی از سران قریش - گفت : ای ابوطالب بخدا سوگند قوم تو از راه انصاف با تو سخن گفتند و تا جائیکه میتوانستند سعی کردند آزاری بتو نرسانند ولی گویا تو نمی خواهی پیشنهاد دوستانه و گفتار منصفانه ایشان را بپذیری ! ابوطالب گفت : ای مطعم بخدا سوگند گفتارشان منصفانه نبود و این توهستی که میخواهی با این سخنان دشمنی آنها را نسبت بمن تحریک کنی ، حال که چنین است پس هر چه میخواهی بکن و من پیشنهادشان را نخواهم بپذیرفت .

شدت آزار مشرکان :

مشرکین که از ملاقاتهای مکرر با ابوطالب نتیجه ای نگرفتند ب فکر آزار بیشتری نسبت به رسول خدا (ص) و مسلمانانی که با آنحضرت ایمان آورده بودند افتاده و تصمیم گرفتند فشار خود را نسبت بآنها بیشتر کنند تا بلکه بدین وسیله از پیشت

سریع مرام مقدس اسلام جلو گیری بعمل آورند ، و بدین منظور رو سای قبائل هر کدام تنبیه و آزار افراد تازه مسلمان قبیله خود را بعهده گرفتند و قرار شد هر کدام جدا گانه عهده دار شکنجه مسلمانان قبیله خود گردند .

ابوطالب که چنان دید فرزندان هاشم و عبدالطلب را طلبید و از ایشان خواست تا او را در دفاع از رسول خدا (ص) کمک دهند . آنان نیز پس از استماع گفتار ابوطالب سخنان او را پذیرفتند ، تنها ابولهب بود که از قبول آن پیشنهاد خودداری کرد و در دشمنی و عداوت خود باقی ماند و بلکه به پیشنهاد سران مشرک مکه آزار رسول خدا (ص) را بعهده گرفت و تا زنده بود از دشمنی و آزار آنحضرت دست برنداشت ، و گذشته از آن همسرش ام جمیل و پسرش عتبه را نیز بدشمنی وادار میکرد و آن دونیز بدوی تاسی جستند تا آنجا که ام جمیل خار سر راه رسول خدا صلی الله علیه و آله میریخت ، و شعر در مذمت او می سرود ، چنانچه قبل از این مذکور گردید ، تا جائیکه سوره ابولهب در مذمت آندو نازل گردید و همین امر سبب شد که مقداری از بدت آزارشان بگاهند ، و تنبیه بوند .

ابولهب و رسول خدا :

نام ابولهب عبدالعزی بود که بگفته برخی چون عزری نام بنی بود خداوند در قرآن نخواست است او را بنده بست بخواند و کنیه اش را ذکر فرمود و سب اینکه به این کنیه نیز او را خوانده است بگفته بعضی آن بود که گونه های سرخ قام و برافروخته بوده و سرخی گونف اش را تشبیه به شعله سرخ آتش و زبانه دوزخ و جهنم کرده تا بفهماند که او جهنمی است .
 و بهر صورت آزاری که رسول خدا (ص) از این مرد در راه تبلیغ دینت مقدس اسلام دید زیان بخش تر و زیاده تر از آزار دیگران بود ، زیرا دشمنان دیگر آن جرئت و جسارت رانداشتند که در حضور بنی هاشم و در هر مجلس و محفلی آنحضرت را تمسخر و تکذیب و آزار کنند ولی ابولهب چون خود فرزندناخلف عبدالمطلب و عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود جرئت اینکار را داشت ، و گذشته مردم جزیره العرب مخالفت و دشمنی دیگران را غالباً حمل بر حسادت و کینه توزی باین بنی هاشم میکردند ولی مخالفت و تکذیب ابولهب را نمی توانستند حمل بر چیزی کنند و از اینجهت تمسخر و استهزاء و تکذیب او در عموم افراد مؤثر واقع میشد .
 بعنوان شاهد بنمونه های زیر توجه کنید :

منی و جاهای دیگری که محل اجتماع و برگزاری مراسم حج بود مبرقت و با قبائل و طوائفی که از اطراف آمده بودند در باره ماوریت و نبوت خویش سخن می گفت و آنها را به توحید و خداپرستی و نبوت خود دعوت میکرد . آنگاه از قول یکی از زائران نقل میکند که گفته است - من جوان در منی با پدرم سخن می گفتیم ، ناگاه پیغمبر ظاهر شد و قبیله های گوناگون را به یگانگی خدا و رسالت خود میخواند و پشت سرش مردی احوال با گونه های برافروخته و گیسوانی که از هر دو سوی او آویخته بود دیدیم که او را دنبال میکرد و چون سخن پیغمبر میآید مرسید او فریاد میزد : ای بنی فلان سخن او را

نپذیرید و پیرویش نکنید که میخواهد شما را از لات و عزری و هم بیمانانان باز دارد مبادا از او پیروی کنید !
 من از پدرم پرسیدم : این احوال چیست ؟ گفت : عمویش عبدالعزی فرزند عبدالمطلب یعنی ابولهب است .
 این شهر آشوب و دیگران از طارق محاربی نقل کرده اند که گوید : مردی را در بازاری - الحجاز دیدم که جامه های سرخ رنگ در برداشت و می گفت : ایها الناس بگوئید // لا اله الا الله // تا رستگار شوید ، و بدنیال او مردی سنگ به پاهایش میزد بدانسان که خون از پاهای او جاری شده بود و می گفت : مردم او دروغ گوی است سخنش

را نشنودید و نه پذیرید . من پرسیدم : این مرد کیست ؟ گفتند : این جوان پیغمبر است و این مرد عموی ابولهب .
 و در جریان صحیفه ملعونه که قریش و همدستانان برای اینکه رسول خدا (ص) را بزناودر آورند طبق تعهد نامه ای معامله و داد و ستد را با بنی هاشم بر خود ممنوع کردند و ابوطالب و بنی هاشم مجبور شدند سه سال در شعب ابوطالب با کمال سختی و مشقت روزگار خود را بسر ببرند می نویسند : ابولهب گذشته از اینکه پیوسته مترصد بود مبادا کسی از خویشان و یا دیگران آذوقه و خواروباروسایر ما بحتاج زندگی بآنها برساند و یا بفروشد هر گاه کاروانهای تجارتنی نیز از خارج وارد مکه میشد بآنها سفارش میکرد تا ممکن است به افرادی که از شعب ابوطالب پیش آنها میروند چیزی نفروشد و اگر جنسی را خواستند بخرند قیمت آنرا چند برابر بگوئید که آنها قدرت خرید نداشته باشند و چنانچه از اینراه خسارتی متوجه شما شد من جبران میکنم و عملاً نیز اینکار را میکند ، و پس از این خواهیم خواند که این عمل ابولهب که مردی سرشناس و ثروتمند بود تا چه حد در محاصره اقتصادی و اجتماعی آنها مؤثر بود تا جائیکه گاهی از شدت گرسنگی صدای اطفال گرسنه بنی هاشم از میان شعب ابوطالب بگوش مردم مکه میرسید .
 ادامه دارد



در شعب
 ابوطالب
 صدای
 اطفال
 از شدت
 گرسنگی
 بگوش
 مردم
 مکه
 می رسید .